

خون که خورده‌ای دلا؟



با تمام مهربانی‌ها و رعایت‌هایی که دکتر در حقم روا داشت، اما چه دردی کشیدم، حالا هم که خون دندانم بند نیامده، دکتر می‌خواست آن را بخیه کند که خواهش کردم مجالی بدهد شاید خورش بند آمد. حالا می‌فهمم آن عملیات محیرالعقول درویش‌ها را که در نوجوانی دیدم جای تامل جدی دارد. جالب است که پنج روز است آسپرین نخورده‌ام. این بند نیامدن خون از سویی نگرانم می‌کند و از سویی دیگر خوشحال. شادمان از اینکه خونم رقیق است. (واقعاً که مردم در جامعه ما چه بی‌پناهند! آن مردک دندانپزشک در درمانگاه، با دهان باد کرده‌ام می‌خواست دندانم را بکشد و همان روز هم کار ایمپلنت را آغاز کند که به فضل الهی دریافتم و اجازه ندادم، خدا می‌داند با کار او چه خونریزی می‌داشتم!)

باری، امشب مطب شلوغ است، صدای هراس‌انگیز مته با موسیقی‌ای که پخش می‌شود درهم آمیخته است. یادم باشد به دکتر بگویم شاید موسیقی‌های مخصوص مدیتیشن که افراد را به خلسه می‌برد برای مطب مناسب‌تر است تا بیماران سطح هوشیاری‌شان پایین بیاید و دردشان کمتر و از سویی دیگر موجب کاهش تنش خود دکتر و کارکنان هم باشد یا حداقل موسیقی‌های بی‌کلام ریلکس‌کننده. چون خود کلام موسیقی وقتی به آن توجهی نمی‌کنی خستگی‌آفرین است. کجا بودم که در جهان جدید بعد درمانی موسیقی را بشر خراب کرده. در گذشته

چوت ضبط نبوده موسیقی روی روان بشر خیلی کارساز بوده است. حالا ما حرف می‌زنیم و موسیقی هم پخش می‌شود رادیو تلویزیون باز است. شاید یکی از رازهای خوب گوش ندادن ما ها خستگی از همین روشن بودن مدام رادیو و تلویزیون و پخش‌ها باشد. به قول مولانا:

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

بگذریم، راست می‌گویند که دنیا کوچک است، نیم ساعت پیش یکی از شاگردان چهل سال پیشم را اینجا دیدم. در این اوضاع یقه مرا گرفته بود که فلان کتاب را چاپ کنیم یا نه، که روی کاغذ چند خطی نوشتم و از گردن بازش کردم.

دقایقی پیش آقای کشاورز بزرگواری کرد و برایم لیوانی شربت خنک آورد که دکتر متوجه شد و امر کرد که نخورم. این است راز آن معنا که هر چیز خوشی در جهان، خیر نیست و پاره‌ای از مهربانی‌های ما را در حق دیگران، علم اجازه نمی‌دهد.

قبل از اینکه آن شاگرد قدیمی خلوت مرا بر هم زند، مصاحبه‌ای از نوید پسر مهندس بازرگان را خواندم. پسر که از لیبرال‌منشی مهندس استفاده کرد و رشته ادبیات خواند. نوید در این مصاحبه به نکته‌ای اشاره کرده که اولین بار از دکتر بنی اسدی داماد مهندس بعدی دیگری از آن را شنیدم،^۱ نوید در این مصاحبه می‌گوید: « پدرم در حوزه ادبیات به سعدی علاقه و ارادت داشت چون سعدی وارد آموزه‌های پراتیک و عملی و اخلاقی در زندگی می‌شود. آموزه‌های اخلاقی او را خیلی دوست داشت ولی ادبیات عرفانی را لغو می‌دانست و می‌گفت: ضد کار و فعالیت اجتماعی و دعوتی به گوشه نشینی و انزوا است و حتی گاهی شرک‌آلود است.» برای فهم موضع مهندس باید زمینه تربیتی-آموزشی شخص او و همچنین زمانه‌اش را فهمید. زمانه‌ای که فلسفه پوزیتیویستی بر علم حاکم بود و هر موضوعی به زبانی غیرریاضی بود و شبیه به فیزیک نبود علم قلمداد نمی‌شد. مهندس به عنوان یک مسلمان جهان‌سومی که از برداشت‌های قرون وسطایی دینی در فغان بود و به پیشرفت کشور می‌اندیشید به دنبال خدایی بود که گالیله پدر علم مدرن معرفی کرده بود. گالیله می‌گفت: « اصول ریاضیات الفبای زبانی

^۱ دکتر بنی اسدی در باره آخرین سفر مهندس بازرگان برای مداوا به سوییس می‌اندازد. ایشان می‌گویند: «مهندس بازرگان در مدت پرواز فعال و سرحال بودند... و بیشتر به خواندن آخرین شماره مجله آدینه که همراه داشتند، پرداختند و به من گفتند تعجب می‌کنند که چرا مجلات این قدر به ادبیات می‌پردازند، در حالی که نیازهای مهم جامعه ما چیزهای دیگری است.»

است که خداوند جهان را با آن نوشته است و بدون کمک آنها درک یک کلمه هم غیرممکن است و انسان بیهوده در راهروهای تاریک و پر پیچ و خم سرگردان است.»

مهندس در سیر فکری اش متوجه فلاسفه پراگماتیسم هم شده بود،^۲ هرچند به نظرم از آن برداشتی سطحی کرده و ساحت فلاسفه را دقیق فهم نکرده است. من امروز که به موضوع بازرگان فکر می‌کنم تا حدودی با او موافقم زیرا برآستی که بخش زیادی از عرفان کهن (ادبیات معاصر ما که بماند که بیشترش واماندگی پست مدرن و تمناهای هالیودی است) همان است که ایشان گفته‌اند، اما مهندس به نظرم به ساحت‌های زیرین و ویژه نگاه مولانا و تفاوت‌های نگاه پیربلخ حتی با کسی چون حافظ نرسیده بوده است. نوید در همین مصاحبه می‌گوید: روزی برای امتحان مثنوی می‌رفته و مهندس به طعنه گفته مگر مثنوی هم امتحان دارد؟! مهندس ساحت حکمتی مثنوی را ندیده بود. او شاگرد ابوالحسن خان فروغی بود که قرآن را نیز علمی می‌فهمیدند. (این طعنه مهندس مرا یاد مرحوم پدرم می‌اندازد که در ایام دبیرستان وقتی می‌دید من کتاب‌های شعر می‌خوانم برآشفته می‌شد. او سخت مجذوب جهان مهندسان بویژه ادیسون بود که برق را اختراع کرده است. می‌گفت هر چوپانی می‌تواند شعر بگوید. سخن او سه دهه بعد بر من اثر کرد و به نقش تخیل منفی در زندگی پی بردم و بخشی از ادبیات را مضر یافتم. چون ادبیات را جهان‌ساز می‌دانم نه هنری برای سرگرمی و لذت.)

این درد دندان هم عجب تمرکز را در هم می‌ریزد باید به آن بی‌اعتنا باشم، چه جالب دکتر گفت: آب دهانت را قورت بده، تازه متوجه می‌شوم آن آب دهان خون‌آلود است. حتماً من خون می‌خورم خون خویش. خب در این خون‌خوری، دو تا شکر باید کرد: یک آن که نه خون خلق می‌خورم نه خون دختر رز به قول خواجه حافظ شیراز.^۳

توجه مهندس به سعدی به نظرم جالب است، من از ۱۵ سال پیش به رگه‌های حکمت در سعدی رسیدم و برایش هم دو سخنرانی کردم یعنی خطوط مدیریتی اندیشه سعدی را در بنیاد سعدی‌شناسی شیراز و شهر کتاب تشریح کردم. این اوضاع یأس‌آلود نشر هیچگاه اجازه نداد به فکر نشر آن حرفها بیفتم ولی به نظرم باید سامانش دهم و به مهندس هم تقدیمش کنم،

^۲ به این موضوع در کتاب عملگرایی انتشارات همرخ پرداخته‌ام.

^۳ امام خواجه، که بودش سر نماز دراز

به خون دختر رز خرقة را قسارت کرد

هرچند من به سعدی هم همچون حافظ در حوزه عرفان توجهی ندارم و این دو را آلوده مجاز می‌بینیم، هرچند خدمت جفت بزرگوارشان هم رسیدم و به حقیری چون من عنایتها هم داشته‌اند.

خب، آقای کشاورز اشاره می‌کند که به اتاق کناری بروم تا دکتر ببیند خون بند آمده است یا نه.